هوالعلیم

دستور امام صادق علیه السلام برای غلبه بر فرعونیت نفس

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۶

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

آنچه که درباره حلم و بردباری باید مورد توجه قرار بگیرد، حضرت می‌فرماید یکی این است که اگر کسی به تو بگوید یکی به من بگویی ده تا می‌شنوی تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی هم یکی نمی‌شنوی، وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ **کسی که به تو ناسزا بگوید** إِنْ كُنْتَ صَادِقاً فِيمَا تَقُولُ، **اگر در آنچه که می‌گویی صادق هستی و درست است** فَأَسْأَلُ اللَه أَنْ يغْفِرَ لِی **از خدا می‌خواهم که من را ببخشد و بیامرزد،** وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِباً فِيمَا تَقُولُ **اگر در آنچه که می‌گویی خلاف است و خلاف واقع است،** فَاللَه أَسْأَلُ أَنْ يغْفِرَ لَكَ **از خدا می‌خواهم که از تو درگذرد،** وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْخَنَا فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرِّعَاءِ **کسی که به درشتی تو را وعده بدهد، وعید بدهد، تو او را به نصیحت و مراعات**

وعده بده و پاسخ بده.

خب این جملاتی که امام صادق علیه‌السّلام در اینجا درباره حلم و بردباری می‌فرمایند همان‌طوری که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد واقعا مطالب عجیبی است و سخنانی است که اینها را باید مد نظر قرارداد و به کار بست و انسان بهره ببرد و سود ببرد. جداً اگر این مطالب در دست ما نبود ما در اجتماع چگونه برخورد می‌کردیم با آنچه که درباره ما گفته می‌شد؟ بالاخره هر کسی در این دنیا یک دوست دارد یک دشمن دارد این که واضح است، از پیغمبر گرفته و امیرالمؤمنین، آنهایی که دیگر بالاتر از اینها نبود، اتفاقا آنها از همه بیشتر دشمن داشتند، دوستان به جای خود ولی دشمنان آنها خب کم نبودند، ولی ما وقتی که رفتار آنها را مشاهده می‌کنیم می‌بینیم که اصلا رفتار آنها طبق همین فرمایش امام صادق علیه‌السّلام بوده، اصحابشان، خودشان، اینها به همین نحوه عمل می‌کردند و می‌خواستند بقیه هم همین‌طور باشند این اجتماع‌شان، مجتمع و افرادی که با آنها سر و کار

دارند، همسایه‌شان، قوم و خویش‌شان و سایر افراد در این زمینه باشند، خیلی زود تصمیم نمی‌گرفتند، خیلی زود عکس العمل نشان نمی‌دادند.

من یک وقت رفته بودم جایی و خب در آنجا دوستانی بودند و صحبتی بود و مجالسی بود و سوال و جواب بود، سوال می‌کردند روی کاغذ می‌نوشتند و ما هم طبق حدود فهم خودمان و اینها جواب و پاسخ می‌دادیم عرض می‌کنم همیشه همه جا همه جور هستند دیگر بعد وقتی که این سوال‌ها که می‌آمد بعضی از این سوال‌ها را که نگاه می‌کردم می‌دیدم این سوالها مشکوک است، اصلا انها را پاسخ نمی‌دادم می‌گذاشتم زیر، اصلا انگار نه انگار که یک هم‌چنین سوالی به دست ما رسیده، دوباره یک مدت می‌گذشت مثل اینکه آن شخص و طرف می‌دید که این همه داریم جوابها را می‌دهیم ولی این سوال هنوز پاسخی داده نشده، دوباره به یک شکل دیگر و با یک ادبیات دیگر و به یک نحوه دیگر دوباره همان مطلب را تکرار می‌کرد، می‌دیدیم خب بنده خدا مثل اینکه کسالت دارد دوباره ما این کاغذ را می‌گذاشتیم زیر، به آن مجلس می‌گفتند محاضره،

یعنی‌مجلس سوال و جواب؛ عربی هم بود تا اینکه تمام شد و آمدیم، بعد شنیدیم که همان طیف خلاصه تماس گرفتند و گفتند فلان با یک عده، بعضی‌ها فلانی نمی‌دانم آمده در اینجا و چه گفته و چه گفته و بساط را به هم ریخته و اختلاف ایجاد کرده و خیلی خلاصه مطالبی که ... در حالی که یک کلمه ... خب من می‌دانستم وقتی انسان بداند موقعیت را، خب حواسش را جمع می‌کند دیگر، یک چیز طبیعی است و دیگر نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد، انسان وقتی ببیند در یک وضعیتی است که ممکن است از کلامش سوء استفاده بشود اتفاقا خیلی مواظب است بر اینکه این مسأله انجام نشود که چه و فلانی آمده این‌طور کرده، آن‌طور کرده، راجع به بعضی‌ها این‌طور صحبت کرده و چه و چه.

ما وقتی که آمدیم دیدیم که بعضی‌ها نسبت به ما یک موضعی دارند:

فلانی توچه گفتی

من چیزی نگفتم

نه! می‌گویند رفتی فلان جا و همه چیز را به هم

ریختی

من خودم خبر ندارم چی چی را به هم ریختم؟

چی چی را به هم ریختم؟

می‌گویند راجع به فلان کس و فلان کس و بعضی از اقوام و قوم و خویش‌هایت و اینها صحبت کردی و چه کردی.

خدا شاهد است یک کلام هم ما اصلا صحبت نکردیم و چیزی نگفتیم

بعد برای افراد کم‌کم قضیه آمد که پس این چیست؟ پس این حرف چیست؟ حالا جالب اینجاست موضعی که نسبت به این قضیه گرفته شد مطالب ... این را می‌خواهم عرض بکنم، ببینید، مطالب را به ما گفتند، کیست که عمل کند؟ این مهم است، حرف به ما زدند، مطلب را گفتند، آنکه عمل می‌کند کیست؟ آنکه پایبند است کیست؟ آنکه پای کار است کیست؟ آنکه ترتیب اثر می‌دهد کیست؟ بعد من آمدم گفتم آقا کاری ندارد، راحت همین الان تماس می‌گیریم تلفن می‌گذاریم روی بلندگویش که همه بشنوند و مشخص بشود آیا ما حرفی زدیم یا نزدیم، چیز

ساده و خیلی راحت، نه! نه! حالا نشد و فلان و بعد نشد، خب اگر کسی نمی‌خواهد نمی‌خواهد دیگر ما گفتیم، از طرف ما مانع نیست که من چه گفتم و کجا گفتم و چه حرفی زدم، خب اگر آدم اشتباه می‌کند خب می‌آید ترمیم می‌کند و جبران می‌کند و اگر هم خب اشتباهی نکرده **فاسئل الله ان یغفر لك [فَاللَه أَسْأَلُ أَنْ يغْفِرَ لَكَ]**، از خدا می‌خواهیم از گناهان تو بگذرد اما کار نکرده را نمی‌تواند انسان به خود بگیرد خب نکرده توجه می‌کنید؟

خب اگر ما حالا یک خرده بیشتر تامل می‌کردیم، یک خرده بیشتر دقت می‌کردیم، این حرفی که به ما زده می‌شود این گزارش خلافی که به ما داده می‌شود، یک خرده راجع به‌آن فکر می‌کردیم آیا این اصلا درست است یا درست نیست، صبر کنیم فلانی خودش بیاید از او بپرسیم از این‌طرف و از آن‌طرف، به جای اینکه‌بیاییم داد و بیداد راه بیندازیم شلوغ کنیم فضا را مسموم کنیم و جوسازی کنیم و بالا و پایین و بعد معلوم شود هیچ هیچ هیچ پوچ پوچ، ا پس چه شد؟ پس چه شد؟ توجه می‌فرمایید؟

اینکه عرض می‌کنم واقعا این عبارات، عبارات کلیدی است برای راه سالک و برای عبورش از توهمات و تخیلات و عالم اعتبار و عالم اوهام. بی‌جهت نیست ها! یک قدری انسان تامل کند، یک خرده روی مطلب زود عکس العمل نشان ندهد، حالا صبر کن یک روز، دو روز بعد نشان بده، در عرض این یکی دو روز ممکن است خیلی از مسائل تغییر پیدا کند، مطالب دیگری به گوشت برسد، حرفهای دیگری که مخالف این است به گوشت برسد، چقدر تابحال برای خود ما اتفاق افتاده است؟ چقدر اتفاق افتاده که یک مطلب را از یک شخصی شنیدیم و بعد از گذشت یک زمانی فهمیدیم اصلا عکس این را گفته است، نه اینکه این اصلا عکسش را گفته است و منظورش این بوده و نیتش غیر از این بوده، ما آمدیم زود عکس العمل نشان دادیم و فلان کردیم بعد طرف دیده به به به. بابا صبر می‌کردی از خود ما می‌پرسیدی، آخر ما بیاییم راجع به تو این را بگوییم؟ ما بیاییم راجع به تو این را بگوییم؟ ما بیاییم راجع به تو یک هم‌چنین نظری ابراز کنیم؟ اینها همه‌اش به خاطر این است که ما به دنبال این مطالب

نبودیم، نیستیم، ما به دنبال این مسائل نبودیم و مطالب را فقط در محدوده این صفحات نگه داشتیم و از این صفحات به درون نفس و به درون قلب منتقل نکردیم و به بیان این مطالب بسنده کردیم و برای مردم به همین کیفیت فقط گفتیم و شنیدیم و یا خواندیم و مطالعه کردیم.

اگر بنا را بر این می‌گذاشتیم که هر سخنی را که شب مطالعه می‌کنیم یا در روز می‌شنویم ...، من چقدر به این رفقا سفارش می‌کردم وقتی که مطالب مرحوم والد رضوان اللَه علیه را می‌شنوید یا اینکه مطالعه می‌کنید بنا را بگذارید از همان موقع طبق آن عمل کنید؟ همان موقع کتابی که روی میزتان است، ضبطی که دارد مطلب را به گوش شما می‌رساند بنا را بگذارید از همان موقع عمل کنید، بالاخره دیگران که این مطالب را دارند به ما می‌گویند عمل کردند که الان دارند می‌گویند، اگر آنها هم مثل ما در قضایایی که به گوششان می‌رسید که حالا بعضی از نمونه‌هایش را اگر وقت باشد عرض می‌کنم خدمت رفقا اگر در آن قضایا همین قسمی که من عرض

کردم عمل می‌کردند خب آن دیگر علامه طهرانی نمی‌شد، آن دیگر عارف نمی‌شد، آن دیگر ولی خدا نمی‌شد، آن هم مثل ما می‌شد دیگر، خب ما هم همین‌طوری که این کتاب را، همین روح مجرد را باز کردیم و داریم می‌خوانیم آن هم همین‌طور به یک روایتی برخورد می‌کرد و همین روایت عنوان بصری و به به امام صادق علیه‌السّلام چقدر قشنگ فرمود! امام صادق علیه‌السّلام چقدر خوب در اینجا مسأله را ارزیابی کرده! امام صادق علیه‌السّلام خب کرد من چه کنم؟ من چه کنم؟ خب آن امام است بسیار خب، من چه کنم؟ من در قبال این مساله‌ای که در مقابل خود می‌بینم چه عکس العملی نشان بدهم؟

مرحوم والد بارها می‌فرمودند که زمانی بر ما گذشت که برای رفع یک مشکل و برای رفع یک مهم و برای رفع مبهم به هر دری می‌زدیم که این مبهم حل بشود، این مسأله حل بشود، این قضیه برای ما روشن بشود، بعد وقتی که به بزرگان می‌رسیدیم دیگر می‌دیدیم همه چیزی برای ما حل است، روشن است یعنی‌می‌خواستند این را بگویند شما باید قدر بدانید الان یک هم‌چنین شخصی در کنار شماست،

تصریح که نمی‌کردند خود ما خب ...، این قدر باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا کند، این ارزش باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا کند و شما را حرکت بدهد و عبور بدهد و الا خب بله به صرف آمدن و رفتن و اینها کاری از پیش نمی‌رود.

اشکالی که بسیاری از افراد در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه داشتند، آن اشکال این بود که تصور می‌کردند با وجود ایشان دیگر مطلب تمام است و همین که به خدمت ایشان رسیدند دیگر نیازی به کار دیگری نیست، نیاز به گرفتن مطلب نیست، نیاز به فهمیدن نیست، درست مثل آن کسی که بخواهد به مطب رجوع کند، به مطب یک پزشک و بعد در اتاق انتظار بنشیند و بگوید خب دکتر اینجاست دیگر، اتاق بغل است، اتاق بغل کاری انجام نمی‌دهد، خب باید در را باز کنی بگویی آقا من دردم این است مرضم این است، صرف اینکه دکتر در اتاق بغل است که مشکل حل نمی‌شود.

ما در آن زمان مرحوم آقا یک هم‌چنین تصوری داشتیم، خب مرحوم آقا هستند دیگر، دیگر مطلبی

نیست، دیگر مسأله حل است، در حالی که خب ایشان این‌طور نبودند، نسبت به اساتیدشان این‌گونه نبودند، منتظر بودند ببینند از دهانشان، از اشاراتشان چه تراوش می‌کند همان را دریابند، این مطلب این مسأله این است. واقعا این کلمات امام علیه‌السّلام این کلماتی است که انسان باید نسبت به این کلمات باید هی خودش را جلو ببرد، هی خودش را تطبیق بدهد، عقب‌نشینی نکند، اینکه یک مطلبی می‌شنود نباید عقب‌نشینی کند، نباید رها کند، نباید بگوید فلانی یک هم‌چنین حرفی زده پس بنابراین من خودم را می‌کشم کنار، اینکه شما خودت را می‌کشی کنار مسأله را وادادی، وادادن قضیه است، این زرنگی نیست، این هنر نیست هنر این است که انسان ... وقتی که همیشه انسان مطلب موافق با طبعش بشنود که دیگر هنر نکرده که اقبال کند و بخندد، خب این که طبیعی است، هنر نیست، من بیایم تعریف شما را بکنم و بعد هم شما بخندی و بعد هم بگویم عجب آدم خوش اخلاقی است، خب این هنر نیست، یا بیایم بگویم این آقا نمی‌دانم این‌قدر آدم خوبی است، این اوصاف را دارد، این خصوصیات را دارد، آن هم

بگوید خب این آقای طهرانی خیلی آدم خوبی است بنده هم می‌گویم ایشان هم بسیار بسیار مرد منظم، منزه، خوش خنده، خوش اخلاق، خوش برخورد این که هنر نیست، هنر آنجایی است که شما از من یک مطلب ناروا و مخالف با طبع بشنوید، چه عکس العملی در آنجا نشان می‌دهید؟ چه عکس العملی نشان می‌دهید؟ مطلبی که بر خلاف میل‌تان است، برخلاف روش‌تان است، برخلاف زندگی‌تان است، برخلاف فکرتان است، برخلاف سلیقه‌تان است، آنجا هنرت را شما نشان بده، طرف می‌گوید آقای طهرانی! برو آقا به درد نمی‌خورد برویم سراغ یکی دیگر، نمی‌دانم این که نمی‌شود فرض بکنید که یک هم‌چنین حرفی بزنند و یک هم‌چنین مطلبی بگویند، برویم عقب بکشیم عقب، انعزال در پیش بگیریم، کاری نداشته باشیم خب این که هنر نیست، بالاخره انسان همه حرف‌هایی که می‌زند که همه‌اش‌حرف‌های ملایم با طبع و سلیقه و خواست افراد نیست، فراز دارد، نشیب دارد، صواب دارد، ناصواب دارد همه چیز هست همه همین‌طورند.

مگر شما وقتی که وارد منزل می‌شوید یک حرفی از خانم‌تان می‌شنوید از اهل بیت‌تان می‌شنوید که با طبع‌تان ناسازگار است در را می‌بندید می‌روید و خداحافظ شما ما رفتیم سفر؟! خب اگر این‌طور است همه‌مان باید در مسافرت باشیم، هیچ وقت وارد خانه نشویم، خداحافظ ما رفتیم سفر، ای بابا این که زندگی نشد بلند شو بیا، خب من گفتم حالا گفتم تو باید بگذاری بروی در را ببندی و بروی؟ خب بیا چشمت را ببند.

به قول امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که می‌فرماید زندگی دو سومش براساس اغماض و چشم بستن و به قول معروف چشم درویش کردن است، یک سومش براساس نصیحت، تازه آنچه را که می‌بینی باید نصیحت کنی و رعایت کنی، دو سومش باید چشمت را ببندی، اگر بخواهی چشم را این‌جوری باز کنی هیچی، باید همه‌اش دیگر در سفر باشی، شما در سفر و آن هم در حذر خب با هم زندگی کنیم، برای خودمان ها؟ خب چرا ما این کار را نمی‌کنیم؟ چرا؟ اگر کسی گفت علتش را، چرا وقتی که وارد منزل شدیم این خیلی مطلب مهمی است ها،

می‌خواهم به یک مطلب خیلی دقیق توجه رفقا را جلب کنم، خب می‌دانم منتهی داریم صحبت می‌کنیم با همدیگر چرا وقتی وارد خانه می‌شویم یک مطلب غیرمناسبی اگر بشنویم در را نمی‌بندیم برویم خداحافظ، یا اینکه زن از شوهر اگر یک مطلبی را بشنود همه را گردن زنها نیندازیم بالاخره ما هم گاهی از اوقات خب تقصیر داریم، قصور داریم زن بگوید خداحافظ شما، البته آنها زودتر از ما می‌روند ها! آنها [اقدامشان] زودتر است. چرا این‌طور؟ چون ما زندگی را اصل قرار دادیم، نه فرع، نه حاشیه، آنچه را که اصل قرار دادیم، آنچه را که پایه قرار دادیم، آنچه را که محور قرار دادیم، آنچه را که عمود خیمه قرار دادیم تا خیمه‌مان را، خیمه زندگی، چادر زندگی رویش بار بگذاریم آن ارتباط بین زن و شوهر و ارتباط خانواده است و درست هم است، نه اینکه خلاف است، خب بالاخره در زندگی خانوادگی محوریت بر اساس این اجتماع بین زن و شوهر قرار دارد و همیشه که نمی‌شود اینها با همدیگر فرض بکنید که در یک افق باشند همه در یک حال باشند،

همه در یک منوال باشند، خب این در حال خودش است، آن در حال خودش، آن خسته است، او نمی‌دانم خسته نیست، این یکی وضعیتش این‌طور است بالاخره مطالب مختلف پیش می‌آید، اما همه این مطالب را براساس آن محوریت هضم می‌کنیم، عفو می‌کنیم، اغماض می‌کنیم، اگر هم حالا یک وقتی رو ترش کردیم رها نمی‌کنیم، رها نمی‌کنیم، درست شد؟ می‌خواهم این را عرض کنم آیا مکتب ما، مدرسه ما، راه و روش ما کمتر از زندگی هست؟ کدام مهم‌تر است؟ کدام ارزشش بیشتر است؟ کدام را باید به آن بیشتر بها داد؟ کدام؟ مکتب انسان، راه انسان، دین انسان، روش انسان، شریعت انسان.

حنظله غسیل الملائکه شب عروسی‌اش بود در زمان پیغمبر، همان شب زفافش بود، صبح آمد دید که عجب پیغمبر حرکت کردند برای جنگ احد و از مدینه خارج شدند، همین که آمد برود خانمش آمد و گفت کجا می‌خواهی بروی؟ ما تازه دیشب با هم ازدواج کردیم، زندگی‌مان را تازه دیشب شروع کردیم تو داری‌می‌روی؟ کجا داری من را تنها می‌گذاری؟ گفت پیغمبر رفته، گفت خب پیغمبر

رفته این همه اصحاب هم با او رفتند و ان‌شاءالله که خب حالا دیگر چه و چه خواهد شد و فلان، تو چرا داری من را تنها می‌گذاری؟ تو چرا داری زندگی‌ات را به هم می‌زنی؟ اینها چیزهایی است که من دارم حالا اضافه می‌کنم شاید هم آن بنده خدا این حرفها را خیلی نزده ولی این بوده که آمده و گفته نرو و تو چرا بروی این آمد یک حرفی زد، گفت من تو را می‌خواهم، تو را دوست دارم محبتت را هم خیلی دارم، خیلی در قلب من جای داری، ولی مسأله رسول خدا و اطاعت از رسول خدا را چه کنم؟ آن جایگاه او را در کجا قرار بدهم، آیا در زیر مجموعه ارتباط بین من و خودت قرار بدهم یا در فوقش قرار باید بدهم؟ مکتب، مکتبم را در کجا قرار بدهم؟ دینم را در کجا قرار بدهم؟ ارتباطم را با خدا در چه موقعیت و در چه مرتبه‌ای باید قرار بدهم؟

یعنی معنایش این است که دین من ناموس من است، پیغمبر من ناموس من است، خدای من ناموس من است و من در زیرمجموعه این ایده و این اعتقاد با تو نرد عشق می‌بازم، اگر او نباشد

زیرمجموعه‌ای وجود ندارد، اول پیغمبر را باید قرار بدهم بعد در زیر این اصل و در ظل این اصل و پایه روابط خودم را همه را باید تنظیم کنم، آن روابطی که من را به این اصل می‌رساند، آن روابط را متمسک می‌شوم و نگه می‌دارم، آن روابطی که من را از این اصل دور می‌کند آن روابط را در کناری قرار می‌دهم، پیغمبر را می‌گذارم در بالا، امامم را باید بگذارم در این بالا، دینم را باید بگذارم در این بالا و بقیه را بر آن اساس باید در آنجا قرار بدهم.

اینکه وقتی که ما وارد منزل می‌شویم اگر یک حرفی بشنویم: الان وقت آمدن است؟ الان چه وقت آمدن است و یک ساعت معطل شدم، دو ساعت معطل شدم و این حرفها برو بابا همان جایی که بودی، برو سرجایت و خداحافظ شما و ما رفتیم این که نمی‌کنیم، [می‌گوییم] سلام علیکم، حال شما خوب است، کسالت ندارید؟ نمی‌دانم فلان و این حرفها و تا اینکه کم کم کم آن محیط مساعد بشود چرا؟ چون نمی‌خواهم این اصل از بین برود، نمی‌خواهم این پایه ... و درست هم هست، باید هم همین‌طور باشد، پس مدارا چیست؟ پس رعایت

چیست؟ پس این مطالب برای چیست؟ اینها همه درست است، باید این حرف‌ها باشد خب یک خرده ناراحت است، عصبانیت است، بچه اذیتش کرده، نمی‌دانم چی چی کرده خب اینها با ملاطفت و رفاقت اینها حالت اعتدال به اصطلاح به خود می‌گیرد و انسان به یک نحوی نسبت به قضایا مسلط می‌شود یا اینکه خب بخواهد عکس العمل نشان بدهد و او هم یک چیزی بگوید و او هم یک چیزی بگوید و خب طبعا این دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد و این خب خلاف روش بزرگان، خلاف روش و دستوری است که داده شده و باید انسان به این دستور عمل کند.

ما وقتی که ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم بالاتر از محیط خانواده، بالاتر از روابط اجتماعی خانواده، بالاتر از این ارتباط و محبت و مودت و علاقه، دین ماست، سلوک ماست، سیر ماست، دستور ماست، ارتباط ماست، این بالاترین چیزی است که انسان باید به آن متمسک بشود، بالاترین مرتبه‌ای است که انسان باید چشم به آن‌مرتبه بدوزد، بالاترین هدفی

است که انسان باید آن هدف را پیگیری بکند و بقیه را در این راستا قرار بدهد و چه بسا و چه بسا که انسان در این زمینه با موانعی روبرو بشود، با موانعی برخورد بکند، خب باید آن موانع را مدنظر قرار بدهد و از آن موانع باید رد بشود.

علت اینکه ما نسبت به این مسائل کوتاهی می‌کنیم، تا بگویند که آقا فلانی راجع به تو این را گفته خب بکشیم عقب خداحافظ شما، دیگر ارتباطمان [را قطع بکنیم]، تا بگویند آقا فلانی یک هم‌چنین مطلبی گفته، فورا برویم کنار بگیریم بنشینیم و بگوییم آقا ما با این حرفها کار نداریم، خب این قضیه‌اش چیست؟ این حکایت از چه می‌کند؟ این حکایت از این می‌کند ما این مسائل را آن‌طوری که باید و شاید رویش حساب باز نکردیم، ما مطالب دیگر را اساسی‌تر قرار دادیم، ارتباطات خانواده را اصل قرار دادیم و آن ارتباطات راه و سلوک را فرع قرار دادیم، شد شد، نشد نشد، خانواده را داشته باشیم بقیه حالا شد یا نشد مهم نیست، در حالی که خیلی مهم است، خیلی حیاتی است و نگاه می‌کنیم عدم توجه به این مطالب کم کم کم کم آن حالت

استقامت و آن حالت استحکام و آن حال و آن متانت و آن اتقانی را که در انسان هست کم کم کم کم سست می‌کند و بی‌رنگ می‌کند و از آن شدت کم می‌کند و تبدیل می‌شود انسان به یک شخصی که بالاخره خب بالاخره دارد زندگی می‌کند، دارد راهش را می‌رود، دارد زندگی‌اش را می‌کند و به این نحو.

در حالی که خب راه انسان و حرکت انسان و مسیر انسان خیلی ارزشش بالاتر از این است که انسان بخواهد با یک حرفی و با یک مطلبی ...، یا اینکه به طور کلی اصلا متوجه بشود که اصلا اقا چیزی نبوده، اصلا مسأله‌ای نبوده اصلا چیزی نبوده، اصلا قضیه‌ای نبوده، هیچ بوده، پوچ بوده مثل آن حرفی و مطلبی که آن ابتدای صحبت و عرائضم، قضیه‌ای که عرض کردم، سر هیچ و صفر، سر هیچی، سر یک مطلب صفر و هیچی یک قضیه درست بشود یک مسأله درست بشود و بعد مشخص بشود که اصل و پایه این هیچ بنیادی نداشته. خب پس ببینید چقدر این مسائل مهم است و امام علیه‌السّلام دارند

به چه مسائلی ما را حرکت می‌دهند و جلو می‌برند و ما را از این عالم تخیلات و عالم اعتبارات دارند ما را خارج می‌کنند.

لذا در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم، اول ضرری که این قضیه، یعنی عدم توجه به این مسأله می‌کند متوجه خود انسان است، خود انسان نسبت به عدم توجه این قضیه تحت تاثیر قرار می‌گیرد، حالا بعد مسائل دیگر ارتباطات، مسائل اجتماعی و پیامدهای منفی که ممکن است عدم توجه به این مطلب برای اجتماع و روابط به وجود بیاورد حالا این در یک فرصت دیگری، فعلا ما در این قضیه صحبت می‌کنیم که این مسئله به خود ما برمی‌گردد و ضررش متوجه خود ما خواهد بود، حالا کاری به مطالب دیگر نداریم، مهم‌ترین ضرر ایجاد و تحقق حس انانیت و توجه به نفس و استقرار نفس در قبال پروردگار است، این بسیار بسیار مسأله مسأله خطیر و مسأله مهمی است.

وقتی که انسان یک مطلبی را می‌شنود بیاید این مطلب را به خود بگیرد می‌خواهد جواب بدهد دیگر، امام می‌فرماید اگر کسی به تو گفت یکی

بشنوی ده تا می‌شنوی، تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی یکی هم‌نمی‌شنوی هر چه دلت می‌خواهد بگو، این‌قدر بگو تا خسته بشوی، این را امام می‌گوید، ما چه می‌گوییم؟ بیخود کردی هم‌چنین حرفی زدی! تو راجع به من این را گفتی صبر کن حسابت را می‌رسم! تلفن را برمی‌داریم به این تلفن کن، به آن تلفن کن، از این اس ام اس‌ها به این بفرست، به آن بفرست، این را لعنت کن، آن را لعنت بکن چه بکن چه بکن، چی چی؟ نه دیگر راه می‌افتیم دیگر، کم کم مشغول می‌شویم، به این بزن به آن بزن، این این را گفته، آن این را گفته فلان کرده و چکار کرده، شهر را به هم می‌ریزیم شلوغ و پلوغ و فلان توجه می‌کنید؟ چرا؟ چون یک هم‌چنین مطلبی یا حرفی راجع به او گفته شده، آقا خبر داری فلانی راجع به من یک هم‌چنین حرفی زده، خب حالا زده که زده چرا به من می‌گویی؟

بارها مرحوم آقا می‌فرمودند اگر غیبت من را هم کردید به گوش من نرسانید، یعنی می‌فرمودند من این را می‌گفتم حتی یک دفعه از تهران یادم هست در جلسه عمومی بود ...، حالا بالاخره یک دفعه

انسان یک چیزی می‌گوید به گوش من نرسانید، چون همین که یک نفر یک مطلب خلافی را به گوش انسان می‌رساند بخواهی یا نخواهی یک اثری خواهد گذاشت، خب چرا این اثر باشد؟ حالا طرف یک اشتباهی کرده، یک غلطی کرده، یک اشتباهی کرده یک حرفی از دهانش درآمده، یک چیزی گفته، من بلند شوم بگویم آقا در فلان جلسه بودم فلانی راجع به شما این را گفتند حالا خوب است؟ بعد هم طرف هم خودش هزار دفعه توبه کرده و پشیمان شده و نمی‌دانم من نفهمیدم و اشتباه فهمیدم و حالا به گوش من نرسد و این شخص توبه کند بهتر است یا به گوش من برسد و توبه کند؟ من تا وقتی این را می‌بینم یاد حرفش می‌افتم، تا وقتی می‌بینم یک چیزی از این در دل من خواهد بود، تا وقتی می‌بینم یک تصوری، تصوّر خلاف، اگر حرف حرف خوبی باشد خب خیلی خب این مسأله، اگر حرف خلاف و نامناسبی باشد که اسمش را غیبت می‌گذارند دیگر غیبت چیست؟ ذكرك اخاك بما يكره شما حرفی بزنی که آن شخص از این حرف ناراحت بشود به این می‌گویند غیبت، اگر واقعیت باشد غیبت است واقعیت نباشد که اصلا تهمت است، چرا انسان بگوید؟ چرا انسان این حرف را بزند؟ چرا انسان

بخواهد این به اصطلاح مطلب را به گوشش برسد.

من یک وقتی در منزل نشسته بودم یک شخصی خیلی سالهای پیش، خیلی وقت پیش پانزده سال پیش مثلا، پانزده شانزده سال پیش بعد یک نفر از همین دوستان گفت من رفتم در فلان جا و خلاصه مطالبی که در آنجا راجع به شما گفته می‌شود همه را در این دفترچه نوشتم یک دفترچه این‌قدری، پر کردم آوردم بیایم به شما بگویم که یک هم‌چنین حرفهایی فلان کس و فلان کس راجع به شما می‌گویند، گفتم همان جا نگه‌اش دار، برو پاره‌اش کن بینداز در رودخانه، یا آتشش بزن خودت هم دیگر ...، گفت آقا من این همه زحمت کشیدم، گفتم بیخود کردی زحمت کشیدی، می‌خواستی از اول بیایی به من بگویی، گفت آقا من می‌خواهم ...، گفتم برو پی کارت مگر تو زندگی نداری، مگر کار و کاسبی نداری، مگر زندگی نداری طلبه بود بنده خدا حالا می‌خواست به حساب خودش خدمتی به ما بکند، آقا این حرفها چیست؟ برو آقا من که می‌دانم همه این‌حرفها کشک است، چرا بیخود بیایم اعصاب

خودم را خراب کنم و خون خودم را کثیف کنم به قول این ...، اعصابم را خراب بکنم که چی یعنی؟ فلان کس راجع به من یک هم‌چنین حرفی زده، خب حالا می‌خواهی چه کار بکنم؟ چاقو دستم بگیرم؟ هفت تیر بردارم؟ نمی‌دانم سوار تانک بشوم بروم منزلش را ویران کنم، این کارها چی چی است؟ برو این را پاره کن اصلا انگار نه انگار، اصلا من باز نکردم کاغذش را، همانی که جلویش بود گفتم نیاور نیاور همانجا بردار و ببر و از بین ببر و الان هم خبر ندارم، بالاخره وقتی که برد خبر هم ندارم و ذهنم هم راحت و خیالم هم راحت، حالا هر کسی هر چی گفته گفته که گفته، حالا یک بنده خدایی آمده یک حرف خلافی زده شاید بنده خدا الان خودش هم پشیمان است که چرا مثلا این مطلب را گفته، حالا اگر من بگویم بده به من، دو تا کپی هم از آن بگیرم و یکی را بگذارم در این طاقچه، یکی را بگذارم در آن کمد که اگر یک وقت گم شد نمی‌دانم اصل و فرع و بعد هم که بله یکی یکی بیایم فلان بکنم افراد را، الان من چه حالی داشتم؟ الان در نفسم، چون الان که من دارم با شما صحبت می‌کنم هیچ نمی‌دانم،

نفسم خالی است، از حرفی که زده شده و از کسی که این حرفها را زده هیچی، چون گفتم اصلا کاغذش را باز نکردم جلدش هم باز نکردم، خب الان یک حالی دارم نسبت به چی؟ نسبت به عموم، نسبت به افراد و نسبت به اشخاص، حالا اگر این برای من روشن می‌شد آقا فلانی این را گفته، الان چه حالی داشتم؟ چه حال قبضی داشتم؟ تمام آن حرفها مثل فیلم می‌آمد جلوی من و حرکت می‌کرد و رد می‌شد، نماز می‌خواندم آن حرفها می‌آمد در نماز، قرآن می‌خواندم آنها می‌آمد جلویم، می‌نشستم با خودم خلوت می‌کردم آن مطالب می‌آمد جلو، مگر ول می‌کند؟ خب ول نمی‌کند دیگر، حالا یک کسی هم یک خرده حافظه‌اش هم بهتر باشد که دیگر واویلا، حالا یک کسی حافظه ندارد و فراموش می‌کند و اما آن کسی که ... هستند خب بعضی‌ها هستند، بنده الان مطالبی که از سن دو سالگی بوده، مطالب جلساتی که مرحوم پدر ما من را می‌برد و من دو سالم بود، من یادم هست که فلان کس چه گفت، فلان کس چه گفت! خب این برای آدم دردسر است

و چیزهای دیگر، توجه می‌فرمایید؟ البته بعضی‌هایش هم خوب بود ها! گاهی اوقات هم مجالس عروسی ما را می‌بردند آنهایش بد نبود! آخه می‌گویند بچه دوساله خب چه می‌فهمد! ولی خب ما یک چیزهایی می‌فهمیم، خلاصه حافظه‌ای که یک خرده چیز باشد هم کار دست آدم می‌دهد دیگر.

خب حالا این مطلبی هم که مرحوم آقا فرمودند به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه خب صرف نظر از آن مسائل دیگر خب یک شخصی حافظه‌اش، مطالبش، خلاصه ذهنیتش فرق می‌کند ایشان هم خب حافظه‌شان خیلی قوی بود، خب نمی‌خواهد ذهنش خراب شود، نمی‌خواهد این چند روزی که در این دنیا توجه بفرمایید نمی‌خواهد این چند روزی که در این دنیا است با ذهن آشفته بگذراند، نمی‌خواهد نمازی را که می‌خواهد بخواند عکس این و آن و تصورات و مطالب و اینها بیاید در ذهنش و مشغول دفع خاطرات بشود، دفع خطورها بشود، هی یکی یکی این را دفع کند، آن را دفع کند، آن را دفع کند، بخواهد نماز بخواند ولی اگر انسان چیزی ...، به قول معروف می‌گویند سری که درد نمی‌کند

که دیگر دستمال نمی‌بندند! خب راحت‌است، راحت است با افراد راحت است، با اشخاص راحت است و این خیلی مسأله مسأله مهمی است، یعنی مهم‌ترین مطلب و مهم‌ترین قضیه برای حرکت انسان و عبور از تعلقات و از توهمات به سمت تجرد و توحید ذهن صاف و ذهن خالی است، نفس باید صاف باشد، نفسی که در توهمات به سر می‌برد حرکت نمی‌تواند بکند، قدم نمی‌تواند بردارد، توجه نمی‌تواند بکند، نماز نمی‌تواند بخواند، روزه نمی‌تواند بگیرد، قرآن! قرآن هم می‌خواند فقط از همین عبارات ظاهری رد می‌شود، یک قرانی می‌خواند با هزار تا فیلمی که از اول تا آخر در قرآن می‌بیند، یک قرآن می‌خواند با تمام تصورات و توهمات که دارد، یک صفحه قرآن می‌خواند، آن‌طور نیست که وقتی که نگاه می‌کند ذهنش خالی باشد، نفسش خالی باشد و این خیلی مسأله مهم است.

لذا به عنوان یک دستور سلوکی از امشب ما یک کاری بکنیم اصلا نگذاریم که مطلب خلاف به ما برسد، این به عنوان یک دستور، به عنوان یک آموزه،

به عنوان یک مبنا و به عنوان یک اصل، تا یک شخصی می‌خواهد بگوید که آقا این فلانی می‌دانی، آقا وایسا وایسا، خب بنزین گران شده نمی‌دانم هوا سرد شده، چی چی ارزان شده این چیزهایی که درآمده چی چی شده خلاصه از این مسائل دیگر، از آن اول جلویش را بگیریم، از آن اول نگذاریم نه! اینکه گوش‌مان‌ها چه؟ خب بگو ببینم، این را به عنوان یک اصل قرار بدهیم، به عنوان یک ... چرا؟ ما کاری نداریم به اینکه شخص چه گفته، آن بلائی که می‌خواهد بر سر ما از انتقال این مطلب بیاید آن را جلویش را بگیریم، حالا طرف هر کسی هست ما به او چه کار داریم؟ دارد به سمت ما بلا می‌آید، ضررش دارد متوجه من می‌شود، خب من الان جلویش را بگیرم، آقا نمی‌خواهد بگویی، مگر راجع به من نگفته خب نمی‌خواهم بشنوم اصلا، اصلا نمی‌خواهم بشنوم نمی‌خواهم ذهنم خراب بشود، نمی‌خواهم مکدر بشوم نمی‌خواهم فکر و خیال در من بیاید، مگر زوری است؟ نمی‌خواهم باشد. این را به عنوان یک اصل باید انسان توجه کند.

خب اگر ما این کار را نکردیم چه می‌شود؟

خلاف این بکنیم، این قضیه می‌آید در ذهن ما جا باز می‌کند و نسبت به وضعیت و نسبت به موقعیتی که داریم، نسبت به او ابرام و احکام و استقامت به خرج می‌دهیم، یعنی حال‌مان و نفس‌مان و موقعیت خودمان را در یک مرتبه قرار می‌دهیم، من شخصیتم الان لکه‌دار شده شخصیتم الان مورد اهانت قرار گرفته، شخصیت من الان مورد هتک قرار گرفته پس باید معارضه کنم، درست آن حرکتی که انسان از جزئیت باید آن حرکت را شروع کند و به کلیت برسد و صفات رذیله را باید از خودش نفی کند و انانیت را از خودش کنار بزند، تفرعن را باید از خودش دور کند، فرعونیت را باید از خودش کنار بزند، خود را در قبال پروردگار هیچ و پوچ بداند و صفر بداند و فقر بداند و فقیر بداند و او را مبدأ بداند و هر چه هست را در او متمحض کند، درست در نقطه مقابل یک حرکت شروع می‌شود و آغاز می‌شود، او و من، او و این شخصیت، او و این فردی که الان مورد هتک قرار گرفته، مورد بی‌احترامی قرار گرفته و باید به او پاسخ داده بشود، این مسأله باید

دوباره مطرح شود، دوباره چه شود و فلان بشود توجه می‌فرمایید؟

یک شخصی می‌گفت ما در یک جایی بودیم در یک موقعیتی بودیم، بعد راجع به یک بنده خدایی یک چیزی باید بگوییم حالا فرض کنید یک لقب بالاتر را و ما یک خرده پایین‌تر را گفتیم، به! دیدیم آقا تلفن شروع شد، از چپ و راست و فلان بنده خدا آقا مثلا حالا شنیده بود بالاخره یک جوری، فوت کرده از دنیا رفته آقا مثلا فلان چیز را باید راجع به ما می‌گفتی، گفتم حالا ببخشید آقا ...، نه ببخشید یعنی چه؟ باید تصحیح کنید، آقا این‌قدر اصرار کرد تا ما دوباره در یک وضعیت دیگر و در یک موقعیت دیگر آمدیم آن لقبی که بود آمدیم به این کیفیت تصحیح کردیم و گفتیم حالا خیالش راحت شد، ببینید آدم چه می‌شود قضیه؟ حالا مثلا فرض کنید که آیت اللَه است گفته حجت الاسلام نه آقا، چرا این را شما نگفتی، باید درست کنی، اصلاح کنی هست الان خود آن فرد هم هست باید اصلاح کنی، چشم حالا اصلاح می‌کنیم نه آقا نیم ساعت دیگر آقا ما نشنیدیم، آقا دوباره باید چه بشود و اینها همه برای چیست؟

به خاطر اینکه حرکتی که باید به سمت کلیت بشود آن حرکت دارد برعکس می‌رود، هی این جزئیت دارد تقویت می‌شود، هی نفس دارد تقویت می‌شود، هی نفس بیشتر خودش را می‌خواهد نشان بدهد، آن وقت این چیست؟ این خلاف سلوک، خلاف راه خدا، خلاف آن حرکت و مسیری است که انسان خودش را می‌اندازد، چون انسان می‌خواهد برود به تجرد برسد دیگر، تجرد که با این حرفها نمی‌سازد، تجرد که با این مسائل نمی‌سازد.

وقتی یک هواپیما درست می‌کنند شرائط مختلفی در نظر می‌گیرند، اولین شرط این است که با سبک‌ترین آلیاژ این وسیله ساخته شود، که دیگر از او سبک‌تر وجود نداشته باشد، حالا استحکام و مسائل و نیرو و کنش و واکنش اینها همه به جای خود، اما شرط اول اینکه سبک باشد، تا بتواند این حرکت کند بتواند بالا برود، حالا اگر شما یک هواپیما می‌سازی و بعد یک فرض بکنید تانک هم به دنبالش آویزان کنید خب این که نمی‌تواند بالا برود دیگر، از یک طرف بالش سبک می‌شود از یک طرف

یک تانک به آن آویزان می‌کنی خب این نمی‌کشد همین‌طوری می‌ماند سرش می‌رود بالا همین‌طوری می‌رود تا آخر، آمدی ثقیلش کردی، درست در نقطه مقابل شرائط برای پرواز آمدی شرائط او را تغییر دادی، این چطور می‌تواند دل بکند از زمین؟ این چطور می‌تواند خودش را از این زمین رها کند و در آسمان حرکت کند، بکن این را، قطع بکن تا بتواند برود بالا، ما به سمت تجرد می‌خواهیم حرکت کنیم، به سمت توحید می‌خواهیم حرکت کنیم هی به خودمان اضافه می‌کنیم، هی به عناوین‌مان داریم اضافه می‌کنیم، هی به شخصیت‌مان اضافه می‌کنیم، هی دائره‌ای که به دور خود می‌کشیم دائره را داریم توسعه‌اش می‌دهیم، شعاع این دائره را هی داریم اضافه می‌کنیم، پس ادعای ما و سخن ما به یک سو خواهد بود و روش ما و کیفیت حرکت ما در سوی مخالف و در نقطه مقابلش خواهد بود، این یک مسأله مسأله مهمی است، یعنی این مطلب ضرری است که متوجه ما خواهد کرد، وقتی انسان در مقام همین که می‌خواهد در مقام مقابله برآید یعنی دارد آن موقعیت خودش را دارد تثبیت می‌کند من به

عنوان زید ابن عمر، من به عنوان طهرانی، الان من یک وضعیتی دارم، یک شخصیتی دارم، یک موقعیتی در اجتماع دارم افراد فرض کنید که حساب‌هایی می‌کنند، آن وقت فلانی راجع به من حرف بزند من ساکت بنشینم نگاه کنم؟

مگر می‌شود؟ مگر یک هم‌چنین مسأله‌ای اصلا می‌شود؟ مگر امکان دارد؟ باید بلند شوم از این وضعیت خودم ...

آن وقت در اینجا می‌آئیم و هزار و یک دلیل، خدا و پیغمبر و چهارده معصوم و امام زمان و همه را می‌کشیم این وسط خب زورمان نمی‌رسد دیگر می‌گوییم نه تکلیف شرعی است، الان وضعیت من این است، اگر من این جواب را ندهم مردم الان خب حق را به او می‌دهند این می‌شود چه؟ همین چیزهایی که می‌آید و چاشنی‌هایی که شیطان هم خوب بلد است ها، قشنگ، خوب، او از ما درسش را بهتر بلد است می‌نشیند بغل‌مان همین‌جا، می‌نشیند بغل‌مان دیروز برای رفقا و دوستان از مخدرات که صحبت می‌کردم گفتم شیطان همه جا هست ببینید

همین جا کنار من نشسته، اینها نشسته می‌گوید به به نگاه کن ببین چه افرادی آمدند منتظر هستند صدایش را نمی‌شنوید من که می‌شنوم، من صدایش را می‌شنوم شیطان همین جا می‌نشیند، بغل انسان می‌نشیند کم کم تا ببیند یک راه دارد باز می‌شود، یک موقع‌ها وارد می‌شود وارد می‌شود، با ادله مختلف ادله شرع‌پسند، ادله عقل‌پسند، ادله اجتماع‌پسند و مردم‌پسند می‌آید کم کم کم کم یک مطلب خلاف را به صورت یک واقع برای انسان تجلی می‌کند آن وقت انسان می‌افتد رد او، می‌افتد دنبالش حالا دِبرو ببین دیگر به کجا خواهی رسید و دارید می‌بینید دیگر، این یک دلیل، آن یک دلیل این از این‌طرف، آن از آن‌طرف.

در زمان مشروطه دو گروه مخالف در مقابل همدیگر بودند، نمی‌شود که دیگر هر دو دم از خدا اگر خدا جانب این را می‌گیرد دیگر این‌طرف است خب نمی‌شود دیگر، دو گروه است از این گروه هم افراد عادی بودند کسبه بازار، این‌طرف هم کسبه بازار بودند، این‌طرف فرض بکنید که افراد اهل سیاست و اینها بودند این‌طرف هم همین‌طور بودند،

آن طرف افراد اهل علم و فلان بودند این طرف هم بودند، یعنی از هر دو طرف این نبود که فقط یک طرف اهل علم و فلان و چه و چه افراد حالا وجیه و اینها و این‌طرف خب یک مشت آدم خلاف و خلافکار و دزد و فلان و سر گردنه نه! از هر دو طرف بودند، یعنی وقتی مردم نگاه می‌کردند می‌گفتند اگر این‌طرف فلان آقا است این هم در مقابلش فلان آقا است، اگر این‌طرف فلان پزشک است این هم در مقابلش فلان پزشک است، اگر این فلان مهندس است این هم همین‌طور، اگر فلان کاسب است ...، در هر دو طرف هر دو جناح بودند، اگر یک وقت سنگینی می‌کرد آن یکی باز یک خرده می‌رفت این‌طرف و آن‌طرف جمع می‌کرد حالا یک دهاتی پیدا می‌کرد و یک چیزی پیدا می‌کرد و بالاخره می‌آمد و ترازو را یک خرده می‌کشید، یا آن طرف می‌رفتند سراغ ... در خانه علما را می‌زدند آقا بیایید، به داد اسلام برسید، خب آن هم می‌رفت در فلان آقا را می‌زد آقا بیایید به داد اسلام برسید آمدند فلان کردند، دارند دین را از بین می‌برند، مشروطه‌ها

آمدند دارند چه می‌کنند هر دو دم از اسلام می‌زدند، هر دو دم از خدا می‌زدند، یکی نمی‌گفت آقا بیا عرق بخور، آن یکی بگوید اسلام، نه آن پیدا می‌شد، وضعیت مشخص می‌شد.

هر دو اینها می‌آمدند و این وضعیت را و این موقعیت را ایجاد می‌کردند، همیشه همین است، شیطان برای هر دو طیف آذوقه می‌آورد برای هر دو طیف می‌آورد، نشسته در اینجا ... و این یک چیز عجیبی است ها، خدمت رفقا عرض کردم این قضیه را، که چطور وقتی انسان در راه باشد و در مسیر باشد، چطور مطالب حق توسط ملائکه به قلب او و به فکر او و به جان او القاء می‌شود و اگر در خلاف باشد چطور توسط شیاطین مطالب به او می‌رسد، نشسته یک دفعه آقا به به پیدا کردم، فردا این مطلب را پیدا کردم و می‌روم می‌زنم خلاصه برگ برنده را پیدا کردم، فلان مطلب را از فلان آرشیو، از فلان پرونده، از فلان ... کی اینها را آورد در ذهنت؟ این که نبود، کی آورد؟ ا راستی فلانی می‌تواند کمکم کند ها، کی آورد؟ اعلی حضرت شیطان اینجا کنارت نشسته، این دارد بهت می‌گوید فردا برو سراغ فلانی

به دردت می‌خورد راجع به این قضیه، فردا علی الطلوع نماز را خوانده نخوانده صبحانه خورده نخورده، کفش و کلاه می‌کند و حرکت به سمت منزل فلانی که تا دیر نشده خلاصه این بیاید و کار را بگیرد و یک سره بکند، تمام اینها چیست؟ شیطان است، می‌آید آن القاء می‌کند.

لذا در یک هم‌چنین شرایطی ما می‌بینیم بزرگان می‌فرمودند نه این و نه آن، نه آنهایی که دنبال مشروطه بودند و نه آنهایی که دنبال ...، هر دو غلط بودند، مرحوم آقا فرمودند هیچ کس نگفت اسلام، آن یکی مشروطه آن یکی می‌گفت چی؟ همین مسائل سلطنت‌طلبی و فلان و این چیزها، هیچ کس نیامد بگوید اسلام، هیچ کس نیامد بگوید خدا و پیغمبر، بیایید به دنبال خدا و پیغمبر بروید مشروطه کیست؟ این حرفها چیست؟ هیچ کس نیامد آن حق را بگوید و خب آنهایی که بصیرت داشتند و چشم باطن داشتند، آنها خب تعبیرهای دیگری هم می‌آوردند تندتر، مردم بیچاره گرفتار دو دسته فلان شدند این دسته و آن دسته افتادند به جان مردم و هر

کدام دارند این مردم را قربانی امیال خودشان و نیات و اهداف خودشان می‌کنند توجه می‌کنید؟ هم این‌طرف و هم آن‌طرف.

لذا اینجا خدا می‌آید برای آن کسانی که چیز است راه را باز می‌کند و روشن می‌کند که چه بکن، در یک هم‌چنین دو راهی چه عملی انجام بده، آنچه را که به نفع او و به صلاح اوست می‌آید به او القاء می‌کند، این مسأله این مسأله‌ای است که باید رویش فکر بکنیم، چطور می‌شود ما یک حرکت به سوی توحید را شروع بکنیم؟ چطور می‌شود راه را، راه خدا برویم؟ چطور می‌شود ما ذکر بگوییم، قرآن بخوانیم، نماز بخوانیم، نماز شب بخوانیم، اوراد داشته باشیم، چطور می‌شود ما کلمات بزرگان را بشنویم، کتابهای بزرگان و تالیفات بزرگان را مطالعه بکنیم. ولی از آن طرف عملا راهی را برویم روشی را در پیش بگیریم که ما را در عالم اوهام و در عالم اعتبارات و در عالم تخیلات هی تقویت کند، هی محکم‌تر بکند.

این همانی است که مرحوم آقا در زمان حیات‌شان به شاگردان‌شان می‌فرمودند که آن کسی که می‌آید اینجا و بعد با عدم توجه به دستورها و عدم

توجه به مطالبی که گفته می‌شود روزگارش را سپری می‌کند، مانند تخم مرغی می‌ماند که این تخم مرغ در زیر مرغ است و بعد یک مدتی می‌ماند و بعد شما این را خا رج می‌کنید و این تخم مرغی که هنوز تبدیل به جوجه نشده فاسد می‌شود و متعفن می‌شود و از بین می‌رود و هیچ فائده‌ای بر او مترتب نمی‌شود و ای کاش از اول این شخص نمی‌آمد، ای کاش از اول وارد این راه نمی‌شد، آن تخم مرغ را قبل از اینکه انسان بگذارد در یک موقعیت مناسب که تبدیل بشود خب می‌تواند بخورد و استفاده بکند از آن، نه اینکه وقتی که یک مدتی گذاشت تا چهار پنج روز و ده روز گذشت حالا بردارد و بگذارد کنار، خب این نه می‌شود خورد و نه خودش تبدیل به جوجه و تبدیل به یک ماهیت دیگری شده، وقتی که انسان نیاید دارای یک حال و هوایی است، یک ارتباطی دارد بین خودش و با خدای خودش یک ربطی دارد، یک وضعی دارد یک موقعیتی دارد، نمازش را می‌خواند روزه‌اش را می‌گیرد، ولی وقتی که می‌آید و با این مسائل آشنا می‌شود و با این مطالب خو می‌گیرد ولی

در خلاف این مسیر حرکت می‌کند نفس او شکل می‌گیرد، یک قدرت و یک استحکامی پیدا می‌کند در مقابل راهی که برای او در نظر گرفته شده است و ای کاش از اول نبود، ای کاش از اول نبود.

راجع به این مسأله است که روایات عدیده‌ای ما در این زمینه داریم در مسائل مختلف، مثلا در روز قیامت ... حالا دیگر وارد بعضی از مسائل نمی‌شویم، در روز قیامت ا ز هزار تا هفتاد هزار گناه عامی می‌گذرند اما از یک گناه عالم نمی‌گذرند اینها به خاطر آن است که آن نفسش شکل گرفته، آن عامی شکل نگرفته و این عمل را انجام داده، این خلاف را انجام داده، این خطا از او سر زده، این شکل گرفته، قوام پیدا کرده، استحکام پیدا کرده، وقتی با این وضع عملی را انجام بدهد یعنی عناد، یعنی استکبار، یعنی در مقابل حق ایستادن، یعنی حق را وارونه کردن و مردم را بر خلاف حق حرکت دادن و آنها را واژگون کردن، کجا دیگر از این قضایا خدا می‌گذرد؟ خدا کجا از این می‌گذرد؟ مردم عادی می‌آیند خلاف می‌کنند و خطا می‌کنند و چه می‌کنند خب خدا از آنها می‌گذرد و توبه می‌کنند، اما اگر یک عالم بلند

شود بیاید عالما و عامدا بیاید، از روی قصد و از روی نیت با فهم و با ادراک خودش بیاید حقیقتی را بگیرد، باوری را از مردم بگیرد، اعتقادی را از مردم بگیرد و سلب می‌کند، پدرش را خدا درمی‌آورد این حرفها نیست، پدرش را درمی‌آورد.

آن کسی که می‌آید و در این مسیر و در این راه می‌آید قرار می‌گیرد ولی برخلاف آن مواضع حرکت می‌کند این مثل همان می‌شود، یعنی می‌آید نفسش را هی تقویت می‌کند، تقویت می‌کند، تقویت می‌کند و بعد در قبال آن قضیه می‌ایستد، لذا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که در این جا راه پاتک زدن به این مطلب این است، وقتی که یک شخصی دارد می‌گوید همین که می‌خواهد بگوید آقا فلانی راجع به تو این حرف را زد، اگر حرف صحیحی است ان‌شاءالله خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر حرف خلافی است خدا ان‌شاءالله از تقصیرات آنها بگذرد، خب ببینید خب آن شخص وقتی می‌رود این مطلب را نقل می‌کند خب او چه حالی پیدا می‌کند جز خجالت، جز شرمندگی حالی برای او می‌ماند، ولی

خب چی بگوید؟ ا ین حرفی نزده، اگر خلاف است خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر آن خلاف است خدا از تقصیرات ...، مسأله‌ای نگفته.

و بعد ذهن خودش را پاک بکند، از این قضیه، توجه می‌کنید؟ و این یک قضیه‌ای می‌شود، یک مطلبی می‌شود، یک قدرتی می‌شود برای مطلب بعد و برای مطلب بعد و همین‌طور، لذا انسان نگاه می‌کند می‌بیند وقتی که عمل به یک هم‌چنین دستوری کرده بعد از یک ماه دو ماه ...، بالاخره این مطالب پیش می‌آید ما نمی‌توانیم بگوییم می‌رویم در غار زندگی می‌کنیم که دست کسی به ما نرسد نه آقاجان، بالاخره هر جا برویم هر مطلب بیاید کسی هم نباشد با تلفن و فلان و این حرفها بالاخره مطالب می‌آید، انسان وقتی که بعد از شش ماه عمل بکند، می‌بیند عجب چقدر حالش فرق کرده الان چقدر سبک است، الان چقدر ملایم است و لین است، نسبت به مطالب آن عکس العملی را که نشان می‌داد الان دیگر نشان نمی‌دهد، سبک است، حرفهای مردم برایش دیگر آن وزانی که قبلا داشته دیگر ندارد، مطلب پایین آمده مثل اینکه یک بچه بیاید به آدم یک

چیزی بگوید حالا شما نسبت به او توجه می‌کنید، خب بچه است دیگر این که دیگر، مطالب می‌آید پایین و آن تاثیری که قبلا با عدم توجه به این قضیه در انسان بود، انسان دیگر آن تاثیر را در خود احساس نمی‌کند.

خب این هم از امشب و مطالب و سخنانی که به اصطلاح امشب گذشت، قصد داشتیم که راجع به این قضیه امشب این مسأله را تمام کنیم ولیکن به نظر می‌رسد که باز یک مطالب راجع به آن خصوصیات و آثاری که در نفس باقی می‌ماند، امروز یک بخشش را عرض کردیم ان‌شاءالله بخش‌های دیگرش را در صورت توفیق خدمت رفقا ان‌شاءالله عرض خواهیم کرد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد